

## بسم الله الرحمن الرحيم

وَأرى أَنه برهان متين و تحقيق حسن و الإيراد عليه بأنه لم يجوز أن يفصل العقل أمرا موجودا إلى

وجود و معروض له يكون ذلك جزئيا شخصا لا كليا

كلام مرحوم شيخ اشراق بر این پایه بود که ماهیت فی حد نفسه و لكن بالقياس إلى الوجود، خود ماهیت فی حد نفسه، یکی از حالات ثلاث را دارد. یا اینکه این ماهیت واجب است، یعنی خود ماهیت اقتضای وجود را می کند، به این معنا که هر جا که این ماهیت، در آنجا قابلیت برای تحقق داشت، لازمه اش این است که وجود داشته باشد.

مثلاً ما در مورد زوجیت برای اربعه در اینجا نسبت را نسبت ضروره و وجوب می دانستیم، یعنی ماهیت اربعه اقتضای زوجیت را می کند، حالا این اربعه در هر جا که بخواهد تحقق پیدا بکند، این جزئیت با او هست. در ظرف خارج بخواهد تحقق پیدا بکند، این زوجیت با او هست، از طرف ذهن، اگر بخواهد تحقق پیدا بکند، این زوجیت با این اربعه هست. یا اینکه فرض بکنید که زوایای ثلاث مثلث، این برای مثلث، حکم ضرورت را دارد، و این قضیه، عرض شد: قضیه حقیقه است که اقتضای ضرورت محمول را می کند برای موضوع به لحاظ ماهیت، یعنی خود ماهیت اقتضا می کند، نه به لحاظ علت، اگر به لحاظ علت باشد خوب، این ماهیت وجودش را از ناحیه علت آورده، خودش اقتضای امکان را می کند، ولی نه اگر این محمول برای موضوع و به عبارت دیگر ماهیت، خودش فی حد نفسه، یک اقتضای ضرورت و وجوب را داشت، در اینجا هر فردی از این ماهیت، باید این حکم را داشته باشد، یعنی هر فردی از اربعه، باید این زوجیت را داشته باشد، نمی تواند فردیت را نداشته باشد و چون ماهیت یک امر کلی است که افراد غیر متناهیه دارد، در عقل و خود ماهیت اقتضای وجود را می کند برای خودش، یعنی اقتضای ضرورت وجود را می کند، پس باید طبق این بیان، افراد غیر متناهیه واجب الوجود در خارج تحقق داشته باشد. چون ماهیت کلی است دیگر. ماهیت که هیچ وقت جزئی نخواهد بود. ماهیت واجب الوجود یک امر کلی است.

### العقل يتعقل له أفراد غير متناهية

همانطور در قضایای خارجیه هم ممکن است عقل، انتزاع یک امر غیر متناهی را از یک قضیه خارجیه بکند. از یک قضیه شخصیه بکند. که حالا خوب بحث دیگری است.

در هر صورت ماهیت، خودش فی حد نفسه اقتضا می کند افراد غیر متناهیه را، چون کلی

است، وقتی که ما می‌گوئیم فرض کنید که من باب مثال، گندم، این گندم یک ماهیت کلی است. این ماهیت کلیه، این ابائی ندارد از اینکه افراد غیر متناهی برای او تصور بشود. افراد غیر متناهی، حالا، فرض کنید که در این شهر قم، فرض کنید که یک تن از این گندم وجود دارد، دو تن دارد، ما غیر متناهی می‌توانیم برای این تصور کنیم. در اینجا در آنجا در جای دیگر. در کُرَات در امثال ذلک، هر ماهیتی.

انسان یک ماهیتی است، این عقل می‌تواند برای انسان افراد غیر متناهی را تصور کند، البته همانطور که مرحوم آخوند بعداً می‌آیند می‌گویند نه اینکه، اینها فعلیت داشته باشند، بلکه لا اقتضاست بالنسبه به تناهی و عدم تناهی، این را بعداً نشان می‌دهم.

پس بنابراین اگر خود ماهیت وجود برای او ضرورت داشته باشد و از يك طرف افراد غیر متناهی برای ماهیت تصور بشود، لازمه‌اش این است که افراد غیر متناهی واجب الوجود در خارج باشد و بطلانش هم لازم است. این يك.

دوم اینکه این ماهیت یا ممتنع است یعنی وجود برای ماهیت ممتنع است. پس بنابراین، این منافاتی دارد با فرض وجود برای خود واجب الوجود. چون واجب الوجود، وجودش در خارج متحقق است و متعین، و اگر ماهیت بالنسبه به وجود امتناع داشته باشد، یعنی وجود بالنسبه به ماهیت ممتنع باشد و ماهیت امتناع وجودی دارد در خارج، پس بنابراین با وجود واجب الوجود تنافی دارد. این هم خوب باطل.

سوم اینکه، ماهیت واجب الوجود را ما ممکن بدانیم، اگر ما ماهیت واجب الوجود را ممکن بدانیم، با وجوب واجب الوجود منافات دارد نه با وجود، چون ممکن با وجود می‌سازد. اگر از ناحیه علت ثالث به او افزوده وجود بشود، این در خارج تعین پیدا می‌کند، اما خودش بدون نظر به امر ثالث. اگر با امر ثالث شما در نظر بگیرید، پس نقل کلام در امر ثالث می‌کنیم. این واجب الوجود از واجب الوجود به ممکن الوجود بر می‌گردد. و آن امر ثالث یعنی آن علت ثالث آن می‌شود چه چیز، آن می‌شود واجب الوجود. اما اگر ما نه، ثالثی را در نظر نگرفتیم و نفس همین امکان ذاتی ماهیت واجب الوجود را کافی بدانیم برای حمل وجود بر او، اگر اینطور باشد، این با وجود در این صورت چه چیز است؟ منافات دارد. چون در این صورت واجب الوجود بر می‌گردد به ممکن الوجود نه اینکه واجب الوجود. و هر

چیزی که ممکن الوجود بود، این بالنسبه به وجود و عدم، حکم چه چیز را دارد؟ استعداد را دارد و عدم فعلیت دارد. باید از ناحیه علتی افاضه وجود به او بشود که همان اشکالی که در برهان مشائین بود در اینجا هم آورده بشود. این مطالب مرحوم شیخ اشراق، شیخ اشراق بود.

### چند اشکال بر مطالب شیخ اشراق

و اما اشکالی که بر این مطلب شده، اشکال اول و بعد اشکالات دیگر؛ اشکال اول اینکه، شما آمدید که این ماهیت واجب الوجود را يك امر کلی قرار دادید، خوب این در این صورت، واجب الوجود را چه ضرورتی دارد که عقل بیاید آن را يك امر کلی قرار بدهد. نه، خود واجب الوجود، این ماهیتش، يك امر مشخص خارجی است و تمام اشکالات مبتنی بر این است که ما ماهیت را کلی بدانیم، اما اگر ما ماهیت واجب الوجود را يك امر مشخصی خارجی بدانیم، پس بنابراین، این ماهیت منحصر در يك فرد است. و آن فرد هم وجود برای او ضروری است. پس بنابراین اشکالی ندارد که یک ماهیت داریم و همان ماهیت وجود برای او ضروری است. پس بنابراین این ما هم وجودی داریم و هم ماهیتی داریم. منتهی ماهیت یکی است و وجود هم یکی است و این وجود برای ماهیت ضرورت دارد، پس واجب الوجود دیگر در اینصورت اشکالی بر او عارض نمی شود.

### جواب آخوند از اشکال اول

جوابی که مرحوم آخوند می دهند، این است که: این تشخیص ماهیت در خارج، این تشخیص این به واسطه وجود است اما نفس ماهیت بدون لحاظ وجود که در خارج تشخیص پیدا نمی کند، وجود می آید به این ماهیت در خارج تشخیص می دهد و یک نحوه وجود است که ماهیت در خارج متشخص می شود. اما نفس ماهیت مع قطع النظر من و الوجود و العدم، این ماهیت تشخیص در او معنا ندارد و این ممکن است که بصورت کلی در بیاید.

فرض کنید که زید هنوز به دنیا آمده. زیدی که هنوز به دنیا نیامده است. شما آیا می توانید صورت این زید را تصور کنید. فرض کنید که یک مادری است و این فردا می خواهد بچه اش به دنیا بیاید، خوب، شما یکی، می گوید این آقا به نظرت می رسد این چه شکلی است؟ می گوید: من خیال می کنم به باباش برود. آن یکی می گوید آقا این که فردا می خواهد درآید چه شکلی است؟ می گوید، من خیال می کنم به ننه اش برود. آن یکی می گوید به نظر تو چه شکلی است؟ می گوید: من خیال می کنم

به خاله‌اش برود. شما می‌بینید، این بدبخت تو شکم مادر یک شکل که بیشتر ندارد، هزار تا شکل که ندارد، اما هر کی می‌آید چه کار می‌کند؟ برایش یک شکلی درست می‌کند. یکی می‌گوید، چه چیز است؟ می‌گوید: پسر است. آن یکی می‌گوید چه چیز است؟ می‌گوید دختر است. حالا الحمدلله این دیگر از این سه شق بیشتر نیست. والا برای این هم هزار تا درست می‌شد. مذکر و مؤنث، بله بله دیگر، بله، بله، بله آن هم خوب شق ثالث‌اش. ولی راجع به فرض کنید که یک شکل تنها، شما می‌توانید بی‌نهایت، برای یک ماهیت چه کار کنید؟ اشکال مختلفی بتراشید. برای یک ... منتهی ثابت باصطلاح بماند، می‌گویند بچه اینقدر مثل این و آن هست تا مثل خودش بشود. امروز می‌گویند به باباش رفته، می‌گویند به داداشش رفته، فلان، از اینها خیلی به اول می‌گویند، خلاصه به این بچه و اینها، تا اینکه بعد بالاخره شکلش ثابت می‌شود و دیگر چیز می‌شود مثل، خودش می‌شود. بله، نه زیاد به این نمی‌رود می‌گویند به او رفته یعنی به بابای بیچاره. به خاله بیچاره. به برادر بیچاره به او می‌رود. حالا در هر صورت مطلب یکی است، اگر چه موضوعش فرق می‌کند. یعنی معروضش فرق می‌کند. عارضش.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> سؤال: مفهوم واجب الوجود آیا یک مفهومی است که می‌توانیم فرض کنیم در خارج افراد عدیده یا اینکه مفهومی که اصلاً قابلیت شرکت در حال عدیده را ندارد. خود مفهوم و ماهیت چنین حالتی را دارد یعنی نیازی به این اشکالاتی که ایشان می‌کنند ندارد.

جواب: ببیند. یک وقتی، شما مباحث، واجب الوجود را قبلاً تقریر کردید و واجب الوجود را می‌دانید. آن وجودی است که دارای این خصوصیت است. دارای این حد است. دارای این تعریف است. مفهوم انتزاع از او وجود، ماهیت، انتزاع از او می‌شود به نحو عینیت، نه اینکه به نفع انفصال تعقلی و خارجی به عنوان عروض و معروض. وجود را به معنای بسیط فرض می‌کنید. وجود را به معنای سعه لایتناهی فرض می‌کنید، با توجه به اینها، لازمه‌اش این است که ماهیتی را هم فرض نکنید. یعنی از اول کار شما به یک جایی برسد که اصلاً دیگر ماهیتی ته آن نماند. مثل همان قضیه‌ای که گفتم، قضیه خالکوب و شیر، می‌گوید که آقا بیا، برای من یک شیری بکوب، خال بکوب، بسیار خوف، از کجایش بکوبیم؟ اول از دمش شروع کنیم. نه نه دم نداشته باشد، خیلی خوب، از دم، خوب دیگر از کجایش شروع کنیم؟ از سمش شروع کنیم، نه نه، حالا شکم این شیر ما سم نمی‌خواهد. بعد از کجایش شروع کنیم؟ از شکمش، نه، حالا شکم نداشته باشد، بعد کم کم هیچی، بعد می‌گوید هیچی دیگر، پس برای چه آمدی اینجا بگو اصلاً نمی‌خواهم. حالا اگر شما یک واجب الوجود را وجودی تصور کردید که باید بسیط باشد، بالصرافه باشد. لایتناهی باشد، وجود برای این ذات واجب باشد، از ناحیه علتی به او افاضه نشود، شکل نداشته باشد، حد نداشته باشد. پس این ماهیتی هم دیگر ندارد. دیگر منتظر چه چیز هستید؟ این یک.

ولی ما می‌گوئیم نه، فعلاً بحثمان راجع به این مسائل نیست، از باب مماشات با قوم می‌آئیم می‌گوئیم که آقا چه اشکالی دارد آن هم یک ماهیتی داشته باشد، ماهیتی دارای شکل و دارای رسم و دارای حد بخواهد، یک همچنین ماهیتی داشته باشد و این ماهیت، باصطلاح این واجب الوجود، صرف نظر از خود وجودش، این ماهیت، باید ببینیم، آیا اقتضای

## اشکالی دیگر بر شیخ اشراق

مطلب دیگر در اینجا، اشکالی است که دوباره باز به شیخ اشراق شده، و این اشکال این است که این اقتضای لایتناهی در واجب الوجود، در این ماهیت، این اقتضای عدم تناهی را. این را شما از کجا آوردید؟ ممکن است که یک ماهیتی در خارج وجود داشته باشد و این ماهیت، متناهی باشد نه اینکه لایتناهی باشد، این ماهیت متناهی باشد در خارج و تعدد داشته باشد و این تناهی و عدم تناهی، این لازمه آن تعیین خارجی اوست که چند تا از این ماهیت در خارج بواسطه علت وجود دارد. اما اینکه خود ماهیت فی حد نفسه اقتضای عدم تناهی را بکند. این از کجا آمده؟ ماهیت خودش فی حد نفسه لاقتضاست. پس شما چطور اثبات عدم تناهی را می‌کنید؟

بنابراین اشکالی که بر شیخ اشراق وارد می‌شود این است که در آنجایی لازمه‌اش این است که ما به لایتناهی، واجب الوجود، داشته باشیم، که ماهیت اقتضای عدم تناهی بکند. اما اگر خود ماهیت لاقتضا باشد و در خارج تعددش به تعدد علل باشد. پس بنابراین، اینطور می‌توانیم بگوئیم که واجب الوجود یک ماهیت دارد و آن هم در خارج یک فرد دارد و با وجود اقتضای کلیت نمی‌کند و آن هم در خارج یک فرد دارد، و همین یک فرد هم برای او چه چیز است؟ واجب الوجود است. دیگر در این صورت این اشکالات دیگر پیش نمی‌آید. این یک مسئله<sup>۱</sup>.

حالا ایشان این اشکال را چه کار می‌کند؟ برطرف می‌کند، لایتناهی را. اشکالی را که به

---

تشخص می‌کند یا تعدد بردار است؟ می‌گوئیم: نه، چه اقتضا دارد؟ چه اقتضای شخصی می‌کند، خود ماهیت را صرف نظر از وجودش، صرف نظر از وجودش شما هر ماهیت را تصور کنید، این اقتضای چه چیز می‌کند؟ تعدد می‌کند و تعدد هم حد یقف ندارد، این می‌شود لایتناهی.

بعد، حالا، این ماهیت بالقیاس الی الوجود یکی از این حالات سه گانه دارد. یا واجب است، پس بنابراین باید به بی نهایت واجب الوجود داشته باشد. یا ممتنع و یا ممکن که خوب اشکالات پیدا می‌شود. این یک مطلب.

<sup>۱</sup> سؤال: خوب یک فرد بودنش مثل تعدد است، چه فرقی با ماهیت می‌کند؟

جواب: خوب، این، آخه، اشکال.

سؤال: فردیتش چه طوری اثبات می‌کنیم ما؟

جواب: خوب آن اشکال بر سر این بود، که چون واجب الوجود، ماهیتش غیر متناهی هست، پس بنابراین، اگر این ماهیت، واجب باشد. پس باید ما به لایتناهی، واجب الوجود داشته باشیم. اگر ممتنع باشد، لازمه‌اش این است که حتی یک فرد از واجب الوجود در خارج نداشته باشیم. اگر ممکن باشد، لازمه‌اش این است که واجب الوجود ما منقلب بشود به ممکن الوجود. این بر اساس عدم تناهی بود،

لایتناهی وارد می‌شود، بر طرف می‌کند. البته، اشکالات دیگر خوب می‌ماند. ایشان می‌گویند که این ماهیت، اقتضای عدم تناهی در خارج را نمی‌کند. ماهیت یعنی ماهیت یک شیء، ماهیت زید. این کجاش اقتضای عدم تناهی می‌کند؟ تمام این اشکالات متفرع بر عدم تناهی بود و ماهیت خودش آنوقت زید، زید یعنی چه، زید ازش عدم تناهی می‌فهمیم. زید ازش تناهی می‌فهمیم، خود زید فی حد نفسه یعنی یکی دیگر. زید یعنی یک شیئی که باصطلاح در خارج است، اقتضا کردن یعنی جدا نشدن، یعنی سلب نشدن، یعنی عدم انفکاک، این را می‌گویند اقتضا.

آیا می‌شود فرض کنید که بگوئیم که اربعه، چهار اقتضای زوجیت نمی‌کند؟ نه، چرا؟ چون شما زوجیت را از اربعه نمی‌توانید در هر حال؟؟ منفک کنید. شما نمی‌توانید فرض بکنید که صد و هشتاد درجه، تساوی دو زاویه مثلث را با یک زاویه قائمه، نمی‌توانید شما از این مثلث فرض کنید؟؟ منفک کنید، چرا؟ چون این محمول ما، متصف است به این، وصف است برای این موضوع ما یعنی در هر حالی، یعنی ذات ماهیت اقتضای این را می‌کند. نه اینکه، وجود، به وجود کاری نداریم، خود ذات ماهیت فی حد نفسه، این ذات ماهیت، اقتضای این موصوف را می‌کند. مثل اینکه، فرض کنید می‌گوئیم، مفهوم لازمه برای لفظ دیگر، هر مفهومی، هر لفظی، اقتضای مفهوم خودش را می‌کند.

وقتی که شما می‌گوئید آب، این لازمه‌اش این است که همان، مایع سیال در هر عرفی که آب به او اطلاق می‌شود، فرض کنید که در نظر بیاید. آن در هر چیز، البته خوب این عرفها فرض کنید که تفاوت پیدا می‌کند. فرض کنید که ما به اشیاء می‌گوئیم، که فرض کنید که چیز را می‌گوئیم به اشیاء، وقتی که شما می‌گوئید این چیز را بیاور، یعنی این شیء را بیاور، این در عرف ما، این چیز، اقتضا می‌کند مفهوم را، حالا فرض کنید در یک عرف دیگر به پنیر بگویند فرض کنید که من باب مثال چیز آن خوب، مربوط به آن عرف است، اما این عرف، این مفهوم را اقتضا می‌کند.

همین طور این ماهیت اقتضا می‌کند، یعنی لاینفک است، این مفهوم از این موضوع، از ماهیت، لاینفک است. وقتی که لاینفک شد، دیگر آن وقت شما نمی‌توانید اینها را از هم جدا کنید. ایشان در اینجا می‌گویند که خود ماهیت، تنها این اقتضای عدم تناهی را نمی‌کند. خود ماهیت لاقتضاست بالنسبه به او. پس وقتی لاقتضا ست. دیگر اشکال وارد نمی‌شود

### جواب آخوند از اشکال

جوابی که مرحوم آخوند در اینجا به ایشان می‌دهند، جواب این است که ماهیت، ما نمی‌گوئیم، خود ماهیت، اقتضای عدم تنافی را بکند، عقل می‌آید برای ماهیت افراد غیر متناهی فرض

می‌کند. ماهیت لاقتضا است بالنسبه به تعدد و به عدم تعدد. وقتی که لاقتضا شد، عقل می‌آید برای او افراد عديده‌ای را می‌تواند چه کار بکند، لایتناهی را تصور کند. بنابراین، حالا اگر ما یک ماهیتی داشتیم که این ماهیت دارای این وصف بود. عقل می‌آید، می‌گوید که هر ماهیتی اگر بخواهد در خارج تحقق پیدا کند، باید این وصف را داشته باشد. پس درست شد؟ یعنی اگر فرض کنید که شما، ماهیت گوسفند را تصور می‌کنید، باید، این ماهیت گوسفند دارای این سر و این پشم چیست؟ باشد، نمی‌شود یک گوسفندی باشد و به جای فرض کنید که سم فرض کنید که پنگال یا چنگال نمی‌دانم و این چیزها داشته باشد انیاب اقوال فرض کنید که من باب مثال داشته باشد.

خوب، این در اینجا، به این معناست که نفس تصور ماهیت اقتضای این وصف را برای ماهیت می‌کند، بالقیاس إلى الوجود. حالا، صحبت ما در این است که در واجب الوجود، نفس تصور ماهیت واجب الوجود، اقتضای وجود را می‌کند برای خودش، این نفس تصور این ماهیت و ماهیت هم از آن طرف، لاقتضاست بالنسبه به تعدد و عدم تعدد.

پس بنابراین لازمه‌اش این است که، این ماهیت به لایتناهی، دارای افراد واجب الوجودی باشد. چون در ماهیت واجب الوجود، فرد که نخواهید، که حتما باید یک فرد باشد، دو تا که نخواهید، که حتما باید دو فرد واجب الوجود داشته باشیم، پنج تا و ده تا که نخواهید، واجب الوجود، لا اقتضاست، البته، این بیان را من دارم اضافه می‌کنم، به بیان مرحوم آخوند، مفهوم واجب الوجود، لا اقتضاست و در لا مرتبه از تعدد و عدم تعدد است. درست شد؟ این لاقتضاست.

چه کسی می‌آید این بار را بر گرده این مفهوم و این ماهیت بگذارد؟ عقل می‌آید می‌گذارد، می‌گوید، حالا که شما، ماهیت هستید، من هم می‌آیم، این بار را می‌گذارم روی دوش. می‌گویم، شما چون لاقتضا بالنسبه به تعدد و عدم تعدد هستید، پس بنابراین، شما اگر بخواهید در خارج تحقق پیدا کنید، باید لاقتضا تحقق پیدا کنید، چرا، چون در اینجا هیچگونه مسوق و مجوزی برای ملاک و مناطی هیچ گونه، مناط و ملاکی برای وجود در خارج شما نیست، الا ذات خود شما، یعنی ذات خود این ماهیت اقتضای وجود می‌کند، نه اینکه، علتی بیاید این را موجود کند. نه اینکه سبب دیگری بیاید، این را موجود کند. هیچوقت کسی نیامده زوجه را به اربعه بچسباند. خود اربعه زوجه را همیشه با خودش یدک می‌کشد. هیچکس نیامده، فرض کنید که زوایای اربعه یک مربع را به این بچسباند. مربع لاقتضا باشد بالنسبه به اربع زوایا، ما می‌آئیم می‌گوئیم که شما چون مربع هستید، ما هم یک چهار تا زاویه روی سرتان بار می‌کنیم. از صدقه سر ما، شمای مربع، چهار تا زاویه داشته باشید، می‌گوید: بیخود کردی،

اینقدر به خودت زحمت نده. برو زحمت می‌خواهی بکش، جاهای دیگر بکش. بنده اربعه هستم و خودم، چهار تا زاویه را دارم. نیازی به زحمت سرکار هم نیست. درست شد؟

آن که چیزی دارد نیاز ندارد دیگران بیایند برایش تعریف کنند، آقا شما بالا هستید، پائین هستید، چی چی هستید، نه، می‌گویید، من دارم. نیاز ندارم شما بروید واسه من تعریف کنید، آن کس که ندارد. هی می‌آید می‌تراشد، می‌گوید، آقا اینجا برایم اعلامیه بچسبانید، آنجا نمی‌دانم برایم چیکار بکنید، اینجا برایم تبلیغات کنید. اینجا نمی‌دانم برایم کی یکم مرده، توی روزنامه برایم آگهی، آن کسی که داره نیاز ندارد، می‌گوید آقا زحمت می‌خواهی بکشی برو برای خودت جاهای دیگر بکش، ما داریم. ما نیاز، همه بیایند انتقاد ما را بکنند بیایند بکنند. همه بیایند تعریف ما را بکنند. بیایند بکنند. هم تعریفش چرت است، هم انتقادش چرت است. تعریف و انتقادش یکی است. درست شد؟ حالا، این اربعه یا این مثلث می‌گوید من سه تا زاویه دارم. می‌گوئیم. نه. ما می‌خواهیم از صدقه سر خودمان سه تا زاویه به شما عنایت کنیم. می‌گوید: بیخود زحمت نکش. ما نمی‌خواهیم.

ذات واجب الوجود این ذات واجب الوجود چه چیز است؟ این، اقتضای وجود را می‌کند برای خودش نه اینکه، ما بیاییم، یک متی بر این ماهیت بگذاریم و بگوئیم که ما وجوب وجود را به تو عنایت می‌کنیم. می‌گوید: زحمت نکش اینجا، برو، تو سر بیچاره خودت بزنی. من واجب الوجود هستم برای خودم، همیشه هم هستم. بسیار خوب. حالا که پس شما واجب الوجود هستید، نفس این ماهیت باید اقتضای چه چیز را بکند؟ اقتضای وجود را بکند.

پس از آنطرف، ما یک چیزی را به او اضافه می‌کنیم، می‌گوئیم: شما که واجب الوجود هستید، مال خودتان، اما لا یتناهی را هم ما به شما، اضافه می‌کنیم، بخاطر اینکه، نفس این ماهیت، اقتضای کلیت می‌کند، یعنی این واجب الوجود، ماهیت واجب الوجود، ممکن است دو تا ماهیت واجب الوجود داشته باشیم. ممکن سه تا ماهیت واجب الوجود داشته باشیم. چون ماهیت یعنی چه چیز؟ یعنی حد دیگر. هر چیزی که حد بخورد. آن ماهیت است. پس بنابراین در اینجا این عدم تناهی در این ماهیت، خودش اقتضا می‌کند، افراد لایتناهی واجب الوجود را و بطلاش چه چیز است و بطلاش روشن است. این اشکالی که بر این کلام بعضی الاعظم در اینجا مرحوم آخوند وارد می‌کند.

### اشکال دوّم و سوّم

اشکال دیگری که ایشان وارد می‌کنند و ما اشکال را مطرح می‌کنیم انشاءالله فردا دیگر رویش را از رو خوانی‌اش را می‌خوانیم و تمام می‌کنیم. دیگر امروز نمی‌رسیم.

او اشکال دوم و سوم این است که: شما آمدید و می‌گوئید که برای این ماهیت افراد لایتناهی در خارج وجود دارد. خوب، عدم تناهی، یا عدم تناهی لایفقی است که مثل اعداد، یا عدم تناهی است که به سلسله علیت بر می‌گردد، مثل اینکه فرض کنید که هر وجودی مترتب بر یک وجود دیگر است. این بر آن، این بر آن تا فرض کنید که به عدم تناهی برسیم. اگر عدم تناهی منظور شما عدم تناهی عددی و حسابی و ریاضی است، اگر این است، خوب این را بطلاش را کسی قبول ندارد. خوب، چه اشکالی دارد. فرض بکنید که یک عددی در خارج افراد لایتناهی داشته باشد، فرض کنید که عدد پنج در خارج افراد لایتناهی دارد. فرض کنید عدد ده لایتناهی افراد دارد. اصلاً خود عدد یعنی لایتناهی، هیچ وقت عدد به یک حدی نمی‌رسد، یعنی نفس هر عددی در هر رتبه خودش، این مسوق برای یک رتبه بالاتر و یا یک رتبه پائین‌تر از خودش چه چیز است؟ خواهد بود. لذا این مسئله و این مسئله حل می‌شود که عدم تناهی در اعداد انسان را به مجرد می‌رساند. یعنی یکی از مصادیق مجرد همین چه چیز است؟ عدم تناهی اعداد است، که در باصطلاح در ریاضیات در اینجا مطرح است، خوب اگر منظور از عدم تناهی، عدم تناهی عددی است، خوب، این بطلاش که خوب روشن نیست. اگر منظور عدم تناهی، عدم تناهی تسلسلی است، بعنوان اینکه هر وجودی مترتب بر وجود دیگری است، خوب، این هم برهان بطلان تسلسل می‌آید این مطلب را چه کار می‌کند؟ ثابت می‌کند، بالاخره این عدم تناهی به یک حدی باید برسد که آن حد، سلسله چه چیز است؟ باصطلاح سر سلسله علیت است، که از آنجا شروع می‌شود. و بطلان تسلسل می‌آید در اینجا عدم تناهی را در اینجا برمی‌دارد.

پس بنابراین، این مفهوم واجب الوجود که شما گفتید کلی است و این کلی دارای افراد

لایتناهی هست، این لایتناهی را ما در اینجا نفهمیدیم چه چیز است؟

### جواب آخوند

مرحوم آخوند در جواب می‌گویند، اصلاً این حرفها نیست، بحث ما در اینجا، بحث، بر سر عدم تناهی تسلسلی و عددی و این حرفها در اینجا نیست، صحبت در این است، همانطوری که در بالا گفتیم، ماهیت خودش فی حد نفسه اقتضای عدم تناهی را می‌کند، یعنی عدم تناهی عرضی می‌کند. نه عدم تناهی طولیه را و سلسله طولیه را که شما بیائید اشکال بکنید و بگوئید در سلسله علل بالاخره بطلان تسلسل مطلب را قطع می‌کند، نخیر، در ناحیه علت، در این مسئله ماهیت این در اینجا، عدم تناهی و عدم تناهی عرضیه است، یعنی یک ماهیت را عقل وقتی که تصور کند، در سلسله عرضیه و در عرض هم می‌توانند افراد لایتناهی برای این ماهیت فرد درست کند. چطور اینکه شما فرض کنید که

می‌توانید برای ماهیت زید بی‌نهایت فرد درست کنید، فرض کنید که این الآن زنی که دارد الآن بچه می‌زاید، اینجوری است. آن جوری است. فلان است. بی‌نهایت شما می‌توانید چکار کنید؟ تصور کنید که این فرض کنید که می‌تواند شکل داشته باشد. اما از این بی‌نهایت، یکیش درخارج تحقق پیدا می‌کند بواسطه چه چیز؟ بواسطه عنایت علت. یکی تحقق پیدا می‌کند. همین طور از نقطه نظر مفهوم واجب الوجود، این مفهوم. عقل می‌تواند برای این مفاهیم مصادیق لایتناهی تصور بکند، گرچه در خارج یکی از این مصادیق وجود دارد، اما می‌تواند چیکار کند؟ مصادیق لایتناهی تصور کند.

پس بنابراین، این اشکال هم، به شیخ اشراق وارد نمی‌شود و اشکال شیخ اشراق، یعنی به برهان شیخ اشراق وارد نمی‌شود و آن برهان به جای خودش چه چیز است؟ محفوظ می‌ماند. دیگر امروز عرض کنم حضورتان. فردا انشاءالله. فردا تمامش می‌کنیم.